

مکتب سی مرغ «بخش بیستم»، فصل شانزده

هویت شناسی آدمی در رنج و در هنگام بحران ها: "بدنمایی و دارونمایی"

"ایران یعنی همه ایرانیان"

مهدی مطهرنیا

در بخش نوزدهم از مکتب سی مرغ؛ و فصل پانزدهم از "اومانيسم رهايي و آدميت ايراني" به دنبال تبیین "روانشناسی ملت ها در پذیرش قداست کنش گران" و بروز دیکتاتوری و استبداد در بستر این قداست زایی و اصالت آفرینی پروا روا داشتم. این امر به دنبال عنوان های "عاملیت - کنشگر - پذیری بیمار و بیمارگری کنش گرا- عاملیت گرا - در ایران" آمد. این مهم پس از پرداختن به سیستم گریزی بیماری ساختاری ایرانیان که خود به دنبال تقابل گرایی ساختاری ایجاد شده است؛ دنبال شد. این نیز خود متأثر از بافتاربندی کلام محورانه با هویت دوانگاره ی ستیزش گر شناخته شده بود. این موضوع را با خردورزی تکرار می کنم. این که سوپه گیری تقابل گرایی به واسطه ی وجود بافتاربندی کلام محورانه در ایران و تاریخ فرهنگ و تمدن ایرانی در ساحت ریختاری به سیستم گریزی و سیستم ستیزی های موجود در ایران معاصر انجامیده است. این سیستم گریزی خود ثمره ی ریختار تقابلی و ریختار تقابلی خود ناشی از دوانگاری های ستیزش گر بافتاری با ژن کلام محوری در ایران چندین سده ی اخیر و خودفراموش کرده ی معاصر است.

این که چرا این موضوع و این سطور را تکرار می کنم؟ برای آن است که بر اساس اصل حقیقت بزرگ، تکرار و رگبار عمل کنم و به خود و همه ی ما یادآور شوم که اصل موجودیت نابایسته و بدنمایی حیات ما در دور شدن از حقیقت ادراک جهان به عنوان یک نظم نظام یافته ای است که ما با نگرش های بی نظم محور و داروئمای ما است که در خویش نهادینه و به دیگران پیشنهاد می کنیم.

این به آن برمی گردد که ما چه نگاهی به نوع خود و تاروپود وجود خود داریم و هویت خویش را چگونه تعریف و در زمانه و مکان با چه زبانی بازتعریف می نمائیم. مکانمندی؛ زمانمندی؛ و زبانمندی را پیش از اسن در پروای خود قرار داده بودیم. یادتان هست؟

- آدمی در "زمانه زمینی" و در "مکان زمینه" ای؛ با "زبان اندیشه"

من پافشاری دارم که آدمی و انسان را از هم تمییز دهیم. نمی خواهم از واژه حقیقت استفاده کنم. حقیقت غایی ترین هدف حکمت در دانایی نسبت به پدیده ها و پدیدارها است. در مکعب شناخت به حقیقت؛ جوهر؛ ماهیت؛ واقعیت؛ واقع امر و امر واقع اشاره کرده ام. در پژوهشی در باب بافتاریندی و ارائه نظریه ای به همین نام بر این دانشواژگان و درون مایه ی واژگانی و خروجی های عینی آن ها پروا داشته ام. در اینجا به واسطه گریز از بدنامی حقیقت می خواهم واژه سارِ "واقعیت ادراک شده" را بگذارم. من با سخن پروتاگوراس موافقم که «آدمی معیار همه چیزها است»؛ را می پذیرم.

واقعیت ادراک شده آدمی پژواک بخش جریان آفرینش آفریده ای با سرشت پاک و نیکو در پدید آوردن آدمی در جریان حیات؛ به عنوان موجودیتی عالی در زمانه ی زمینی است که در زبان اندیشه آدمی پژواک های متفاوت داشته است. افلاطون او را نیکوسرشت و ارسطو بدسرشت نامیده است. همین گونه اندیشمندان بزرگی چون لاک و هابز؛ ویلیام جیمز و جان دیویی با وجود هم عصر بودن و قرابت اندیشه در این مورد مانند موارد چند دیگر از هم متمایز می شوند.

بر اساس مطالعات من و به باور من واقعیت ادراک شده آدمی نشاندهنده سرشت نیکوی این آفریده ی عالی نظام آفرینش در زمانه ی زمینی است که "ادم" خوانده می شود. این سرشت نیکو اکتساب گر است. در جوار مواد غیرعالی و پست احتمال جذب دارد. از این رو با جذب مواد غیرعالی در پیرامون خود از واقعیت ادراک شده ی دور می شود. فراموش می کند و نسیان می پذیرد و به انسان تبدیل می شود. همان انسانی که ارسطوی بزرگ او را دارای سرشت بهیمی می خواند و هابز او با استعاره "گرگ" از او یاد می آورد و می گوید: «انسان گرگ انسان است».

از همین رو برای آدمی می توان به تعبیر ژان ژاک روسویی دو نیم رخ تعریف کرد. او به خودخواهی و دیگرخواهی این آفریده عالی به عنوان دو نیم رخ اشاره دارد. من این دو را در دو نیم رخ

- آدمی بودن و

- انسان شدن

برمی سازم. آدمی بودن و ماندن در جریان مکانمندی زمینی در زمانه زمینی و با محیط های گوناگون پیرامونی و اثرگذاری ها و اثرپذیری های تعامل گونه؛ و تبادل های گوناگون انرژی در جریان حیات مادی را نمی توان نادیده انگاشت.

نخستی آدمی است که شدن را دنیال می کند و عزمی یا اذرکی انگیزه مند برای شدن های متوالی و در پی دارد تا عالی تر شود. دومی در بند آزم - به دندان کشیدن - است و با ضمیمه سازی های فراوان در پیوند با پیرامون خود آزم عزم گونه ی خود را برای شده های متوالی از دست می دهد. این آفریده در دو چهره ی :

○ آدم شونده ی رونده

○ انسان آزم شده دور مانده و آزم شده در سختی و تنگدستی قرار گرفته؛

رُخ نشان می دهد. از همین رو آدم و انسان از هم متمایز می شوند. آدم جلوه گاه واقعیت ادراک شده این آفریده ی عالی است. انسان نمایانگر نسیان این اصالت واقعیت ادراک شده ی وی توسط خود او است.

این آفریدگان عالی در میان هم نوع های دیگری که به همین میزان در میان واژه ی نخست "آدمی" و واژه ی دومی "انسان"؛ نوسان شدید دارند؛ و در میانه ی این دو نقطه ققزار می گیرند. فرضیات گوناگون "ارتباط میان آن ها" برقرار می شود. نگرش متمایز به سرشت این آفریده ی عالی روند این ارتباط را در قالب رویداد های تجربه شده تاریخی و بهم چسبندگی آن ها به هم؛ گونه های رنگارنگی از این موجود عالی در دو وجه آدمی و انسان را به نمایش می گذارد و ترسیم های گوناگونی از آن در شاکله پنداشته های رنگ و وارنگ در ادبیات علمی پدیدار می شود. در اینجا است که من باور دارم خوب و بد به معنی علمی آن وجود ندارد. ما "آدم" و "انسان" داریم. عالی؛ خوب؛ کمی خوب؛ کمتر خوب؛ ناخوب بی خوب؛ داریم. مکعب شخصیت موجود عالی همین است. موجود عالی از آن جهت که در مکان زمین؛ و در زمانه زمینی به قول ارسطویی حیوان ناطق است. از این رو که در جهان عینی در زمین و زمانه ی

حیات وی بر زمین از دیگر جانداران شناخته شده پیرامونی خود برتری اشکار دارد و خالق اثر و ادبیات است. فرهنگ پرور و تمدن زا است. عالی است و امر عالی بد نیست؛ اگرچه به میزان عینی از اصلت وجودی عالی خود دور می شود. ما آدم بد و شرور نداریم. اما آدم کم داریم. انسان دور افتاده و پرشتاب برای دور شدن از اصالت وجودی خود در این موجود عالی را به وفور در میان خود شاهد هستیم.



در هر صورت این ارتباط میان آفریده های عالی موجود در طبیعت در کنار دیگر پدیده ها و پدیدارهای گوناگون است که تاریخ را می سازد و در زبان اندیشه آدمی پژواک می پذیرد. این موجودیت؛ مکانمند؛ زمانمند؛ زبانمند و اثرگذار اثرپذیر؛ اثرپذیر اثرگذار است. نگاه به این موجود دارای هستومندی عالی نسبت به دیگر موجودات زمینی شناخته شده در زیست تجربه شده ی تاریخی نشان از آن دارد که بسیاری از رویدادها؛ روندها؛ تصاویر و کنش های برسازنده ی آینده یا آن چه من "چرخه ی آینده" می خوانم در باند پرپهنای موجودیت وجودی او در زمین و زمانه ی زمینی برساخته می شوند. گویی او آفرینشگری است که نظام آفرینش را به دست گرفته است. و بر آن حکمرانی و حکومت می کند. از این رو است که او را جانشین آفریدگار نیز دانسته و خوانده اند. در این جا است که به هم چسبندگی این موجود عالی در شاکله های گوناگون جمع؛ جماعت؛ جمعیت؛ اجتماع و جامعه و نحوه ی رفتار و کنش او مورد علاقه قرار می گیرد. این که این

موجود در کنار هم نوعان خود چگونه زیست می کند و در فراز و نشیب های زیست تجربی خود در این مقام به چه دستاوردهایی دست پیدا می کند؛ اهمیتی به سزا دارد. این که او در رنج و سختی در محیط اجتماعی و صحن عمومی حیات خود به چه خروجی ها و پیامدهایی می رسد؛ مهم است. این معنا در ایران امروز و آینده ایران و ایران آینده نیز دو صد چندان اهمیت خواهد داشت.

- موجود عالی در رنج

در کتاب آدمی یک تاریخ نویدبخش نوشته ی روتخر برخمان این موضوع بسیار کهن که: «آدمی دارای چه سرشتی است؟»؛ از نو مطرح می شود. گفتم فیلسوفان دوره های گوناگون تفلسف وری در اسن زمینه از افلاطون و ارسطو تا هایز و لاک و روسو تا ویلیامز جیمز و جان دیویی در این باب سخن گفته اند. برایم جالب بود در دهه های نخست قرن بیست و یکم باز نویسندگی ای به سان روتخر برخمان از دریچه نگرش دیگری این موضوع مورد علاقه ی من را بار دیگر بر صحن اندیشه می آورد.

کتاب آدمی با عنوان فرعی یک تاریخ نویدبخش *Humankind – A Hopeful History* اثری خواندنی و بحث برانگیز است. کتابی که در آن ایده ای رادیکال مطرح می شود. مفهومی که برای سال ها نفی شده و رسانه های خبری درباره آن صحبتی نمی کنند. اما این ایده رادیکال تقریباً توسط تمامی شاخه های علمی تایید شده است. ایده رادیکال نویسندگی کتاب این است: **«غلب افراد، در باطن، نسبتاً نیک هستند».**

شاید محیط پندارورزی روتخر برخمان، بر این معنا موثر است. او هلندی است و در دانشگاه اوترخت این کشور و یوسی ال ای امریکا تاریخ خوانده است. مطالعاتش بیشتر بر شهرها و حکومت ها و مباحث شهروندی متمرکز است.

روزنامه انگلیسی گاردین او را «نابغه جوان هلندی با عقاید بدیع» خوانده است و در کتاب آدمی یک تاریخ نویدبخش به دفاع از باطن نیک انسان می پردازد. مفهومی که تکامل شاهدهی بر آن است و به عقیده نویسندگی روزمره و سرشت بشر هم آن را تایید می کند.

من این دیدگاه را در مطالعه ی نگرش وی پسندیدم. اما، با او در متن دیدگاهش تمایز دارم. این که او بر سرشت پاک "اغلب افراد" به گونه ی نسبی پای می فشارد خوب است. این همان باوری است که من سه دهه است در کلاس های درس خود در باب اندیشه های سیاسی در غرب مطرح می کنم و با وجود احترام فراوانی که برای ارسطو و هابز دارم؛ به ویژه در این زمینه از این دیدگاه آن دو دور می شوم. نمی توانم بگویم روسویی هم می اندیشم و آدمی را ترکیبی از بدی و خوبی، و دیگر خواهی می دانم. اگر چه این نادرست نیست ولی حاوی همه ی این دیدگاه نیست.

من اساساً بر اساس دیدگاه دیالکتیکی «چالش و زایش همتایان» با پافشاری بر پیکره ای سامانمند و سازمانمند در نظام هستی از نظم درونی مناسب و تناسب بیرونی متناسب؛ بر "بدی به عنوان امری در برابر خوبی در کیهان شناسی موجودات و هستی شناسی وجود یا هستومندی وجودی آن ها باور ندارم". بدی همان بی خوبی در مکعب شخصیت موجود عالی است که بر زبان من بر اساس سنت بیانی و آموزه های تکراری جاری می شود. برخمان می گوید «اغلب افراد، در باطن، نسبتاً نیک هستند». من می گویم: «همه ی افراد در باطن به نسبت نیک هستند». آن چه آن ها را متمایز می کند فاصله و میزان نیروی تولیدی آن ها از خوبی و در خوبی است. حال این که امر خوب چیست؟ پندار بسیار و گفتار و رفتار و کنش بی شمار است.

برخمان در کتابش برخی از برجسته ترین وقایع و پژوهش های جهان را با دیدی کاملاً بدیع می شکافد و پرتوی نو بر تاریخ بشر در ۲۰۰۰۰۰ سال اخیر می افکند. از همین جهت بهتر است در نظر داشته باشیم که با کتابی تاریخی، فلسفی در زمینه انسان و انسان شناسی یا آن چه من "موجودی با هستومندی عالی" می خوانم؛ روبه رو هستیم.

می خواهم آموزه ای از چخوف را وام بگیرم. چخوف می گوید: «اگر به انسان نشان دهید چیست، بهتر می شود». این گزاره زیباست. حال پرسش زمانه ی ما این سات که این آدمی

زامبی گونه خواهد شد؟ یا فرشته گونه خواهد زیست؟ برخمان نیز به نوعی بر همین معنا تکیه کرده است.

آن چه در رسانه‌ها، پژوهش‌های دانشگاهی، صحبت‌های فیلسوفانی مانند ماکیاولی، هابز و ریچارد داوکینز و یا حتی در بحث‌های روزمره می‌بینیم و می‌شنویم، درباره سرشت شرور و شرارت ذاتی انسان است. همین نگرش بر ساخت تاریخ بشر دیروز؛ امروز و فردا اثر می‌گذارد. همین معنا نه ممکن و محتمل که به شکلی موثر بر تاریخ اثرگذار است. این نگرش؛ از انسان موجودی شرّ می‌سازد اما در واقع همه انسان‌ها «خوب» هستند. این خوبی در آن‌ها نسبی است. باید نسبت آن را در میان آن‌ها و در مجموع آدمیان به شیوه‌ها و با مکانیسم‌های گوناگون رشد؛ پیشرفت؛ توسعه و تکامل بخشیم تا تعالی و بایستگی را شاهد باشیم.

این پدیده شرنمایی از هستمندی عالی نظام آفرینش در زمین و زمانه زمینی تحت اثر دانشواژه‌ی "بدنمایی" قرار دارد. برخمان را از این جهت می‌پسندم که به این امر پروا داشته است. او از مثال "داروئماها" و اثر آن‌ها می‌گوید و در مقام تشبیه به اثر بدنمایی پروا دارد. پزشکی که به بیمار خود دارویی می‌دهد و بر اثر مثبت آن پا می‌فشارد شدنی است که اثر بیشتر و یا در صورت بی‌اثر بودن آن دارو شاهد اثر قابل ملاحظه آن دارو باشد. اجازه دهید به "سکه‌ی شانس" و نقش آن اشاره داشته باشم. همان سکه‌ی که اغلب برای بالا بردن سطح امید و نگاه مثبت به همراه اتکاء به نفس بیش‌تر از آن استفاده می‌شود. اما بر عکس هم درست است. اگر قرصی قلبی بخورید و فکر کنید مریضتان می‌کند بعید نیست مریض شوید. اگر پزشکی به بیماران خود اخطار دهد که دارویی عوارض جنبی خطرناک دارد و احتمالاً خواهد داشت. اثر بدنمایی پدیدار خواهد شد.

"اثر بدنمایی" به دلایل قابل شناخت و ردیابی به شکلی گسترده آزموده نشده است با وجود چالش‌های فراوان در این زمینه، همه‌ی شواهد نشان می‌دهد که بدنماها می‌توانند بسیار قوی باشند.

حال این بدنمایی را در گزاره‌های جاری در جریان زندگی ما و بافتاربندی کلام محور دوانگاره نگر ستیزش‌گر میان جامعه‌ی بزرگ ایرانیان پی‌جوئید. فاجعه است؛ فاجعه‌ای بزرگ است.

خروجی بافتاربندی دوانگاره ی ستیزش جو؛ ریختار تقابلی؛ ساختاربندی ناموزون و سیستم گریزی عینی همراه با قداست گرایبی کنشگران و اصالت عاملیت به جای اصالت حکمرانی اصیل؛ نظامی از بدنمایی را برای حفظ وضع موجود بر می انگیزاند. شدت می بخشد. حتی در تبیین و تفسیر از خوبی ها به نفی بدی هایی ارجاع می دهد که برساخته است.

این "شگردشیطنانی" است که لباس مقدس واقع بینی بر تن و درایت عقلانی از خود نشان می دهد. علم؛ هنر؛ ادبیات؛ سیاست؛ دین و همه و همه چیز را در خدمت می گیرد تا در پرتو این بدنمایی؛ چیرگی خود را برای کنترل این موجود با دور داشتن از دانایی نسبت به وجود خوب خود با برتر شماردن خود برای شناخت خوبی و هدایت وی به سمت خوبی؛ از آن خود کند. تنها او است که می تواند دیگران بد را خوب و به سمت بهشت هدایت کند.

استبداد؛ استعمار؛ استحمار؛ امپریالیسم؛ و .. بر این بافت و بافتار برای شدنی شدن و بودن و ماندگار شدن تکیه دارند. بدنمایی زمینه پرور است. کشورهای مترقی و توسعه یافته ی جهان از این بدنمایی ها دوری جسته و از بدها نیز با تبدیل آن ها به فرصت بهره می برند.

به بیان دیگری وارد شوم. "گرگ بردن" دانشمند و متخصص حوزه ی ماوراء الطبیعه و نویسنده کتاب "گد خدا" به این نتیجه می رسد که در رمزگشایی از "دی ان ای" آدمی به این نتیجه می رسد که معنای آن این است: «خدای ابدی درون». او می گوید: «دی ان ای ما حاوی یک پیام است. من به یکی از قدیمی ترین و مرموزترین نوشته های معنوی رفتم. کتاب "سفر یصیرا" – عرفان و علوم کابالا – که فقط یک بار به انگلیسی ترجمه شده است. هر حرف الفبا که تا حالا وجود داشته است یک عدد مرموز داشته است – مثل ابجد – متصل به اون حرف که معرفی کننده آن است. وقتی الفبای باستانی را با عناصر دی ان ای جاگذاری کردم. دی ان ای قابل خواندن شد. مثل یک نامه که داری میخوانی!! دارای جمله و صفحه مثل کتاب».

او می افزاید: «زمانی که آن حرف ها را با جدول تناوبی جاگذاری کردیم؛ و شروع به خواندن متن کردیم همان جمله اول در هر طبقه دی ان ای عیناً این بود "خدای ابدی درون بدن"^{۲۱}.

^۱ God Eternal in Thin the Body

^۲ فیلم گفته های "گرگ بردن" را می توانید در آدرس اینستاگرامی nour.hasti دریافت کنید و ببینید.

برخمان به درستی بر این نکته پروا روا می دارد که «اگر فقط یک درس از اثر بدنما بگیریم این است که ایده ها هرگز ایده صرف نیستند. چیزی هستیم که به آن باور داریم ما چیزی را که دنبالش می کنیم و آن چه پیشگویی می کنیم رخ می دهد». آن چه او از بدنماها می گوید را در سناریوی بدیل و مثبت آن در بایستگی رؤیاها برای ترسیم آینده ها می توان دید. حال اگر ما همان بدنماها و اثر آن ها را ارزیابی و ارزشیابی کنیم؛ درخواهیم یافت که این ذهن و کد ذهنی آدمیان است که با دستکاری آنها می توان آینده آن ها را در دست گرفت. آن چنان که می بینیم برخمان درست می گوید: «دید منفی ما نسبت به بشریت نیز یک بدنما است». آن چه ما نسبت به دیگران در محیط پیرامون خویش از "خود" به شعاع توان دیدن و پنداشت کردن خویش داریم می تواند حاصل بدنمایی از خوبی وجودی ما در عالم موجود باشد. آنانی که دیگران را بد می دانند؛ نخست باید به درون خود بنگرند و بیرون را ادراک نمایند.

به موضوع اصلی باز گردم در ایران امروز و آینده ایران و ایران آینده دوری از این بدنمایی ها و بهره برداری نامناسب از آن ها بایسته است. دانایی افزایشی در این ارتباط رسالتی بس سخت است. این که ما سرشت ایرانی و جامعه ایرانی تبار را در مسیری ارزیابی و ارزشیابی کنیم که در آن موج امید به آینده به یأس تبدیل شود؛ اغواگر؛ چیرگی جو و در نهایت ویرانگر است. "بدنمایی و دارونمایی با هم درو نیم رخ از رخ نابودساز" هستند که در ایران امروز فعال می باشند. از یک سو عده ای با برساخت نظامی ناروا و خوش چهره از ارزش ها و اصول بر آنند که خود را برتر و شایسته تر از دیگران برای برتری و هدایت دیگران معرفی نمایند و آن چه در دل دارند در قالب های داروهای درمانگر به مردم غلبه بخشند. این ها از آینده ی بدون خود برای مردم ترسیمی بدنما تصویر می کنند. گویی اگر آن ها نباشند و در میان میدان دار نمانند و یا میدان دار نشوند این مردم دچار آشفتگی خواهند شد و هر یک چون گرگی دیگران را در صحنه ی عمل در صحن عمومی جامعه خواهد درید. آن ها خود درمان هستند و مردم باید برای شفای درد خود از تمام موهبت ها برای وجود این درمان بگذرند. وجود بایسته و براننده و برجسته ی آنها تضمین کننده ی سعادت دنیوی تضمین بهشت اخروی این مردمان هست.

اگر رویدادی خلاف این جریان رخ دهد. مردم شرارت خود آشکار خواهند کرد. جمعیت ها و اجتماع مردم به شر گرایش دارد و با بروز هرگونه تغییری در ساختارهای موجود از طریق تحول درونی و ترغیب و حمایت برونی شیرازه امور از دست خارج می شود. فردایی بهتر هیچگاه نیامده است و از این رو باید به گذشته بهتر نیاندیشید که پایان یافته است و باید به حال موجود بسنده کرد که دوباره فردایی بدتر از امروز حاصل نشود.

این بدنمایی و دارونمایی است که آینده ایران و ایران آینده را در خط پرمخاطره ای درافکنده است.